

البلوغ» به ثلث. این یک قانون است. خب این قانون وقتی در شریعت پذیرفته شده و اطلاع از آن داری، خب براساس آن این روایت هم توجیه می‌شود و معنا می‌شود و تطبیق همان قانون و قاعده است در حقیقت، بنابراین دیگه تأبی کردن از آن و گفتن این که این ما جاء به الشیطان است و یا سخت بودن پذیرفتن آن دیگه وجهی ندارد. خب این بحث قیاس اولویت هم پایان یافت ان شاء الله و در فصل چهارم می‌شویم که بحث مناسبت حکم و موضوع هست. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

جلسه ۵۰

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهیرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«الفصل الرابع: مناسبة الحكم و الموضوع»

یکی دیگر از اسباب تعدیه حکم من موضوع الی موضوع آخر و هم چنین از اسباب تضییق دائره موضوع، عبارت است از مناسبت حکم و موضوع. اباحت راجع به این سبب هم در ضمن چهار مطلب بیان فرمودند. مطلب اول راجع به تعریف مناسبت حکم و موضوع هست. مناسبت حکم و موضوع این طور تعریف شده. مناسبت بین حکم و موضوع عبارت است از یک حالت ملائمت و هماهنگی و جور آمدن موضوع و حکم. ممکن است موضوع دارای انقساماتی، احوالی باشد و حکم هم همین جور. کدام بخش از این موضوع و در چه حالتی و در چه قسمی با چه حالت و فرضی از حکم تناسب دارند، ملائمت دارند، جور در می‌آیند، هماهنگ هستند، این هماهنگی، تناسب، ملائمت، در حقیقت یک قرینه‌ای است که مشخص می‌کند برای ما که مقصود از موضوع در واقع چیست، علیرغم آن چه که در ظاهر عبارت است و خصوصیاتش در ظاهر عبارت مشخص نیست اما این تلائم مشخص می‌کند که موضوع واقعی چیست یا آن مراد از حکم در واقع چیست. حالا این ملائمت ممکن است یک ملائمت عرفی باشد به

حسب اذهان عرف، یا ممکن این ملائمت یک ملائمت عقلی باشد که مُدرک آن عقل است و این ملائمت گاهی دائره موضوع را مشخص می‌کند که موسّع است یا مضیق است. این ملائمت گاهی دائره حکم را روشن می‌کند و مراد از حکم که وجوب است، استحباب است یا کراهت است یا تحریم است مثلاً روشن می‌کند. یا گاهی اباحه و گاهی خصوصیت‌های دیگر را ممکن است برای ما روشن بکند؛ تناسب حکم و موضوع. مثلاً نحوه دخالت عنوانی که در موضوع وجود دارد... در حکم و آیا مقوم است، معرف است و امثال این امور که در ضمن مباحثی که می‌آید و مطالبی که گفته می‌شود این جوانب روشن خواهد شد.

«الفصل الرابع: مناسبة الحكم و الموضوع من جملة ما يستند اليه في تعدية الحكم من موضوع الى آخر أو تضيقه مناسبة الحكم و الموضوع»

از زمره اسبابی که استناد می‌شود به آن‌ها در تعدیه و سرایت دادن حکم از یک موضوعی به موضوع دیگر یا تضیق موضوع، موضوعی که در ظاهر عام است به واسطه تناسب مضیق می‌شود. از جمله این اسباب مناسبة الحكم و الموضوع است.

«و اليك تفصيل البحث» از این مناسبت در ضمن مطالبی. «المطلب الأول تعريف مناسبة الحكم و الموضوع، هي» این مناسبت «ملائمة عرفية أو عقلية واضحة بين الحكم و الموضوع (که) يتضح بها» به این ملائمت عرفیه یا عقلیه، خصوصیت موضوع واقعی. موضوع واقعی یعنی آن که در واقع به نفس الأمر پیش مولی و در واقع موضوع است، علیرغم این که ممکن است در ظاهر دلیل آن خصوصیت بیان نشده باشد و واضح نشده باشد. «أو الحكم» یا خصوصیت حکم که آیا وجوب است؟ استحباب است؟ اباحه است؟ کراهت است و چی؟ «أو حیثية أخرى مربوطة بهما» یا یک جهت دیگری که مربوط به موضوع یا حکم است. که حالا این‌ها موضوعاتش را تفصیلاتش در ضمن اباحت خواهد آمد. پس مناسبت یعنی چنین ملائمت و سازگاری و جور آمدنی که در پرتو آن و به قرینیت آن، این امور واضح می‌شود که موضوع... خصوصیت موضوع واضح می‌شود، گاهی خصوصیت حکم واضح می‌شود، گاهی جهات دیگری که مربوط به حکم و موضوع است غیر از حیث تضیق و توسعه روشن می‌شود.

حالا این که گفتیم ملائمت عرفیه یا عقلیه، عقلیه‌اش مثل این که مثلاً گفته می‌شود «زید واجب الوجود» خب این جا به تناسب موضوع که زید یک امر ممکن است و نمی‌شود واجب الوجود بالذات باشد عقلاً، می‌فهمیم که مقصود از

این واجب الوجود به تناسب این که موضوع برای این واجب الوجود زیدی است که ممکن است و امکان دارد، نه وجوب بالذات، می فهمیم که از این واجب الوجود، واجب الوجود بالغیر مقصود است، نه واجب الوجود بالذات و اگر گفتیم الله تعالی واجب الوجود، تناسب حکم و موضوع که موضوع در این جا الله تبارک و تعالی است و آن وجودش بالغیر نمی شود باشد به حکم عقل و وجوب ذاتی است، پس می فهمیم مقصود از واجب الوجود، واجب الوجود بالذات است. حیثیت آخری هم همان طور که اشاره کردم که به موضوع بر نمی گردد، به توسعه و تضییق آن، به این بر می گردد که دخالت موضوع، نحوه دخالت این موضوع مثلاً در حکم به چه نحو است که آثاری دارد که بعداً توضیح داده خواهد شد. این مطلب اول.

«المطلب الثانی: موارد اعمال المناسبة بین الحكم و الموضوع» این جهت را هم این جا خوب است به آن توجه کنیم. موضوعی که در این جا گفته می شود یعنی آن چیزی که حکم به آن مرتبط است، حالا ولو این که به حسب اصطلاح موضوع به آن معنا نباشد مثل شرایط، مثل موانع، گاهی به تناسب حکم می فهمیم که این شرط چیست؟ دایره شرط، خصوصیت شرط، تضییق و توسعه شرط را می فهمیم یا مانع همین جور است. این موضوعی که این جا گفته می شود اعم است از آن چه که در جاهای دیگر از موضوع اراده می شود.

«المطلب الثانی: موارد اعمال المناسبة بین الحكم و الموضوع»

مطلب دوم، مواردی است که مناسبت حکم و موضوع اعمال می شود و تطبیق می شود و براساس آن یکی از آن اموری که گفته شد تبیین می شود «إنَّ لإعمال مناسبة الحكم و الموضوع كما يُعلم من التعريف موارد كثيرة و المرتبط منها بالمقام و إن كان خصوص ما يعمل بتعدية الحكم أو تضيقه من موضوع الی آخر» می فرماید برای اعمال مناسبت حکم و موضوع همان طور که از تعریف روشن شد و دانسته شد، موارد فراوانی است، گاهی برای توسعه است، گاهی برای تضییق است، گاهی برای حیثت آخر است، گاهی موضوع با آن روشن می شود، گاهی حکم روشن می شود، گاهی حیثت دیگری از موضوع، گاهی حیثت دیگری از حکم غیر از آن چه که گفته شد روشن می شود. پس برای اعمال مناسبت حکم و موضوع، موارد فراوانی است و آن چه که مرتبط است از آن موارد به مقام و بحث ما اگرچه خصوص آن مواردی است که اعمال می شود برای سرایت دادن حکم از موضوعی به موضوع دیگر یا تضییق موضوع، الا این که «لکن ینبغی أن نبحت عن الموارد الأخری» غیر مورد تعدیه و تضییق ایضاً از آن ها هم بحث بکنیم «تتمیماً للبحث» برای این که بحث مان کامل بشود و جامع الاطراف باشد «لکثرة فائده» به خاطر این

که فائده این بحث هم فراوان است در فقه و حالا دیگه جای دیگر و مناسبی هم نیست که جداگانه بحث بشود، همین جا آن‌ها هم بحث می‌شود، اگرچه از صلب موضوع خارج است.

حالا آن موارد را بیان می‌فرماید. «المورد الأول» یعنی موارد اعمال مناسبت حکم و موضوع. «المورد الأول تحديد الموضوع من حيث التوسعة و التضييق» مورد اول که بیشترین کاربرد این مناسبت و این قرینه در آن جا هست این است که این مناسبت به کار گرفته می‌شود برای این که فهمیده بشود که آیا موضوع توسعه دارد یا نه، مضیق است؟ «اکثر ما تعمل فيه مناسبة الحكم و الموضوع تحديد الموضوع» مشخص نمودن موضوع است از حیث توسعه یا تضییق «و هو» و این تحديد موضوع و مشخص نمودن موضوع بر ضوء و بر قرینیت مناسبت حکم و موضوع «علی أنحاء ثلاث» به سه نحو است.

نحو اول این است که توسعه را می‌فهمیم. نحو دوم که تضییق را می‌فهمیم یعنی نحو اول این که خصوص توسعه فهمیده می‌شود. نحوه دوم این است که خصوص تضییق فهمیده می‌شود. نحوه سوم این است که نه، در یک موضوع هر دو مطلب به واسطه مناسبت حکم و موضوع فهمیده می‌شود؛ هم من ناحیه التضییق و من ناحیه التوسعة.

«الأول تحديد الموضوع بنحو التوسعة و ذلك كما قد يقال في البحث عن تعلق الخمس بالأرض التي اشتراه الذمی من المسلم من أن هذا الحكم لا يختص بالشراء بل یعم مطلق المعاوضة كالصلح بل مطلق النقل و لو بغير عوض كالهبة» یکی از مواردی که از همین مناسبت حکم و موضوع در فقه از آن استفاده شده در کلمات فقهاء، در بحث تعلق خمس است به زمینی که از ذمی.... زمینی است که ذمی از مسلم می‌خرد که در وسائل هم؛ کتاب الخمس، باب ۹ از ابواب ما يجب فيه الخمس، این روایات ذکر شده که الان از باب مثال یکی از آن‌ها را می‌خوانم.

«قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ أَيُّمَا ذَمِّيٌّ اشْتَرَى مِنْ مُسْلِمٍ أَرْضًا فَإِنَّ عَلَيْهِ الْخُمْسَ.» هر ذمی‌ای که خریداری کند از مسلمی زمینی را پس بر آن ذمی خمس هست. یا در روایت بعدش «الذمِّيُّ إِذَا اشْتَرَى مِنْ الْمُسْلِمِ الْأَرْضَ فَعَلَيْهِ فِيهَا الْخُمْسُ.» خب در این جا آیا این وجوب خمس اختصاص دارد به مواردی که ذمی از مسلم زمین را بخرد؟ اما اگر جور دیگری به نحو آخری مالک آن زمین شد مثل این که با مسلم مصالحه کردند یا مسلم به او هبه کرد و سایر أنحاء نقل آیا در این موارد دیگه وجوب خمس نیست؟ موضوع وجوب خمس فقط ارض مشتريات است، ارضی است که خریده شده از ناحیه ذمی از مسلم؟ یا موضوع اعم از این است؟ خب بسیاری از فقهاء این جا فرمودند

موضوع اعم است و فرمودند به تناسب حکم و موضوع که عرف برای بیع خصوصیتی نمی بیند، مقصود این است که این زمین وقتی از مسلم به دست ذمی منتقل می شود حالا به هر نحوی، مصلحت در این است که او باید تخمیس کند و شاید این یک سیاستی است که به کار گرفته می شود برای این که کمتر آن ها رغبت کنند در این که بیابند اراضی مسلمین را مالک بشوند چون می بینند باید یک پنجم آن را خمس بدهند.

«و ذلك كما قد يقال في البحث عن تعلق الخمس بالأرض التي اشتراه الذمي من المسلم» که آن «ما قد يقال» عبارت است از این که «أن هذا الحكم لا يختص بالشراء بل يعم» این حکم وجوب خمس شامل می شود «مطلق المعاوضة» همانند صلح بل مطلق نقل ولو معاوضه ای هم در کار نباشد مثل هبه غیر معوضه «و لو بغیر عوض بل مطلق النقل» همین که ارضی از مسلم منتقل شد به ذمی ولو به غیر عوض، مانند این که مسلم زمین را به ذمی بخشید. گفتند که آیا این حکم اختصاص دارد یا تعمیم دارد نسبت به همین موارد «رغم أن الوارد» یا «رغم یا رغم» این مثلثة الرء است. هر سه تا جایز است. «رغم أن الوارد فی لسان الدلیل خصوص الشراء» علیرغم این که آن چه که وارد شده در لسان دلیل خصوص شراء است همان طور که روایاتش را خواندم، اما علیرغم این مطلب گفته می شود موضوع عام است. چرا؟ «فإن مناسبة الحكم و الموضوع تقتضي الغاء الخصوصية عنه» مناسبت حکم و موضوع اقتضاء می کند که خصوصیت شراء الغاء بشود «بحسب الفهم العرفی، بأن المدار نقل الأرض من المسلم الی الذمی کیف ما اتفق» مدار و ملاک نقل ارض است از مسلم به ذمی حالا به هر شکلی اتفاق بیفتد، به بیع اتفاق بیفتد، به صلح اتفاق بیفتد که در این ها معاوضه است یا مثلاً به هبه. «و التعبير بالشراء لا یكون إلا من أجل كونه فرداً و غالباً من افراد اسباب النقل» اگر در روایت تعبیر به شراء شده، این تعبیر به شراء و خرید نمی باشد مگر از جهت بودن آن شراء فرد غالب از افراد اسبابی که به واسطه آن نقل داده می شود. معمولاً خب کسی زمین را نمی آید ببخشد یا مصالحه بدون بیع انجام بدهد بلکه با بیع معمولاً این انجام می شود از این جهت. «فلا خصوصية له بوجه» پس خصوصیتی برای شراء به هیچ وجه در این جا وجود ندارد و موضوع عام است، هم شراء را و هم غیر شراء را شامل می شود. «فهو» پس این شراء در مورد تخمیس «نظیر النهی عن بیع العبد المسلم للكافر» نظیر روایاتی است که نهی فرموده از بیع عبد مسلم به کافر، فرموده عبد مسلم را نمی شود به کافر فروخت. حالا آن جا آیا آن بیع خصوصیت دارد یا مطلق نقل را می خواهد بگوید؟ مسلم حتی به هبه، حتی به صلح هم... مقصود این است که یک انسان مسلم در تحت سلطه کافر واقع نشود، حالا چه به بیع، چه به هبه، چه به صلح، چه به راه های دیگر.

«فإن العرف لا يكاد يرتاب في أن المنهى عنه في مثله» در مثل نهی از بیع عبد مسلم به کافر، مطلق نقل است بدون خصوصیتی برای بیع. حالا اگر بیع ذکر شده از باب این است که متعارف این است که با بیع منتقل می‌شود. حالا کسی بیاید ببخشید یا صلح بکند نادر است و الا موضوع عام است. خب این‌ها مثال هم هست برای آن جایی که گفتیم این تناسب بالعرف باشد. همین موارد این چنین است، البته عقل برهانی نیست بر این که عقلاً بگوییم که نمی‌شود اختصاص داشته باشد، اما به فهم عرفی و با توجه به مدرکات عرفی این چنین است.

خب این جا می‌بینید که تناسب حکم و موضوع باعث الغاء خصوصیت می‌شود. در حقیقت الغاء خصوصیت که قبلاً داشتیم که یکی از اسباب تعدیه بود، الغاء خصوصیت خودش سبب می‌خواهد. این جا تناسب حکم و موضوع موجب الغاء خصوصیت می‌شود. پس با یک واسطه؛ با واسطه خوردن الغاء خصوصیت، تعمیم فهمیده می‌شود.

«الثانی» مورد دیگر برای مورد اول که تحدید موضوع بود از حیث توسعه و تضییق، جایی است که... «الثانی تحدید الموضوع بنحو التضییق» فقط این تناسب موجب می‌شود که بفهمیم موضوع مضیق است و عام نیست علیرغم این که در دلیل به صورت عام ذکر شده مثلاً و بدون قید ذکر شده.

«و ذلك كما افاده المحقق النائینی رحمه الله فی خيار الحيوان» خب در روایت داریم «صاحب الحيوان بالخيار ثلاثة ايام» آیا این حیوان که این جا ذکر شده مطلق حیوان را شامل می‌شود؟ حتی مثلاً ماهی در دریا را اگر کسی فروخت، ماهی را گرفته می‌فروشد. یا ملخ، ملخ‌هایی که خوراکی هستند، یک نوع ملخ که دارای لحم و گوشت هست و خوراکی است، آیا اگر کسی ملخ فروخت، ملخ زنده فروخت یا ماهی زنده فروخت این هم خیار دارد سه روز؟ یا این مثل شتر و گاو و گوسفند و مثلاً حمار و اسب و این‌ها است؟ مرحوم نائینی فرموده علیرغم این که در ظاهر دلیل، حیوان ذکر شده و شامل سمک و جراد و این‌ها هم می‌شود ولی به تناسب حکم و موضوع، عرف می‌فهمد که این اختصاص دارد به آن حیواناتی که از آن‌ها زندگی‌شان بیشتر مورد انتظار است و شخص آن را می‌خرد برای این که حالا برای مدتی یا همیشه از آن استفاده ببرد. مثل این که گاو می‌خرد برای این که مثلاً از شیرش استفاده کند، با او شخم بزند، یا گوسفندی که از شیر آن استفاده کند، از صوف او و پشم او استفاده بکند و هم چنین حیوان. اما مثل سمکی که نه، معمولاً برای این است که می‌خواهند صید کنند و لحم آن استفاده کنند یا صیدی که دیگه قابلیت این را ندارد که این را برای مدت‌ها بخواهند نگه دارند، می‌خواهند از لحم او استفاده کنند و هم

چنین مثل ملخ این‌ها فرموده انصراف دارد و این که ثلاثة ایام گفته می‌شود، روشن است که می‌خواهند در این سه روز مثلاً ممکن است یک تصمیماتی بتواند بگیرد، یک آزمایش‌هایی بخواهد بکند، شارع یک فرصتی به او داده.

«و ذلك كما افاده المحقق النائینی فی خيار الحيوان من أن الظاهر النص و الفتوى و إن شَمِلَ كل ذی حیاة» هر حیوان دیگه، هر چیزی که دارای حیات است را شامل می‌شود. «و لكن مناسبة الحكم و الموضوع تقتضى» اختصاص این نص به حیوانی که مقصود از آن، حیات و زندگی اوست و در حیات و زندگی‌اش می‌خواهند از او استفاده بکنند «لا لحمه» نه آن حیوانی که مقصود لحم است و الان می‌خواهند آن را ذبح کنند و تذکیه کنند و از لحم او استفاده کنند.

«فالصيد المشرف علی الموت» پس صیدی که مشرف بر موت است و در آستانه موت قرار گرفته چون بالاخره صید شده و حیات او ادامه پیدا نخواهد کرد و هم‌چنین سمک و جراد که مقصود از این دو تا به حسب نوع لحم‌شان هست، اگرچه نادراً گاهی ممکن است یک سمکی هم خریداری بشود برای این که حالا از حیات‌شان می‌خواهند استفاده کنند اما معمولاً این‌ها برای خوراک و استفاده از لحم است. «و إن قُصد حیاتهما نادراً» آن‌ها را فرموده «خارجةً عن هذا العموم».

خب حالا این‌ها بحث‌های فقهی دارد البته در کتاب فقه باید این‌ها مورد بررسی و پژوهش قرار بگیرد ولی می‌خواهیم بگوییم ببینید از باب مثال است که یک فقیه بزرگی مثل نائینی قدس سره در این جا از تناسب حکم و موضوع تضییق موضوع را استفاده فرموده که موضوع ولو در ظاهر حیوان قرار داده شده که کل ذی حیات را می‌گیرد اما ایشان به تناسب حکم و موضوع می‌فرماید مراد از این حیوان، حیوانی است که نوعاً از حیات او می‌خواهند بهره‌برداری کنند نه از لحم او.

«و من هذا القبیل ما قد یقال فی آیه النبأ الکریمه من أنّها و کانت دالّة علی عدم اعتبار خبر الفاسق بقول المطلق و لكن مناسبة الحكم و الموضوع لا تستدعی ازید من اعتبار الوثوق و عدم الفسق الخبری».

مثال دیگری که باز بزرگان از راه تناسب حکم و موضوع، استفاده تضییق در آن جا کردند، موضوع در آیه شریفه نبأ هست. «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» (حجرات/۶) «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ» خب ظاهر آیه شریفه این است که فاسق، حالا این فسق او در اثر فسق خبری و دروغ‌گویی باشد، یا

فسق او در اثر این باشد که گناهان دیگری انجام بدهد، مثلاً غیبت می‌کند، معاذالله شرب خمر می‌کند، آزار و اذیت به مردم وارد می‌کند ولو اهل دروغ نیست، همه را شامل می‌شود، ظاهر فاسق این است دیگه، اما به تناسب حکم و موضوع، بزرگان فرمودند که مقصود این فاسق فاسقی است که فسق خبری دارد یعنی در مقام اخبار دروغ می‌گوید و مطابق با واقع صحبت نمی‌کند چون برای حجیت خبر، آن که تناسب دارد که بگوییم خبرش حجت نیست اگر آمد گزارشی داد فحص کنید این است، نه سایر گناهان و فسق‌ها دیگری که مربوط به خلاف واقع گفتن و دروغ گفتن نیست.

«و من هذا القبیل» از این همین قبیل تضييق موضوع است به واسطه تناسب حکم و موضوع «ما قد يقال فی آية النبأ الکریمه» مطلبی که گفته می‌شود در مورد آیه کریمه نبأ که آن مطلب این است که «من أنّها و إن كانت دالّة علی عدم اعتبار خبر الفاسق بقول المطلق» اگرچه در ظاهر آیه شریفه دلالت می‌کند بر عدم اعتبار خبر فاسق به قول مطلق، فاسق به هر فسقی چه فسق خبری، چه فسق‌های دیگر «و لکن مناسبة الحكم و الموضوع» این تقاضا ندارد و استدعا ندارد بیشتر از اعتبار وثوق و بیشتر از عدم فسق خبری. این تناسب این که به خبرش اعتماد نکنید و بروید فحص کنید و به مجرد گفته او عمل نکنید، این حکم تناسب دارد با همین که در موقع خبر دادن تحفظ ندارد و ضبط ندارد یا دروغ می‌گوید و امثال ذلک؟ اما سایر گناهانی که به این جهت ربطی ندارد این به ذهن نمی‌آید، به ذهن عرف که آن هم مقصود باشد. فلذاست که عرف مقید می‌فهمد و تضييق می‌فهمد در این جا، این تناسب حکم و موضوع به حسب فهم عرف، تضييق من ناحیه موضوع هست. خب این هم مورد دوم.

مورد سوم جایی است که در یک موضوع و حکم واحدی، تناسب حکم و موضوع از یک ناحیه توسعه را، و از ناحیه دیگر تضييق را اقتضاء دارد. یعنی هر دو در یک جا معاً وجود دارد.

«الثالث تحديد الموضوع بنحو التوسعة و التضييق معاً كما فیما روی عن معاوية بن عمار عن أبي عبد الله ع قال: قلتُ له أدنی ما یجزئ المریض من التَّسْبِيحِ فِي الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ قَالَ تَسْبِيحَةٌ وَاحِدَةٌ.» عرض کردم خدمت امام صادق سلام الله علیه که اقل چیزی که کفایت می‌کند و مجزی است برای مریض از تسبیح در رکوع و سجود نماز چیست؟ «قال تسبیحة واحدة» فرمود اقل یک دانه تسبیح است که فقط مثلاً بگوید سبحان الله. دیگه کمتر از این... اقل آن یک تسبیح واحد است.

خب حالا در این جا سؤال این است که آیا این فقط مال مریض است؟ یعنی این عذر؛ کسی که توانایی ندارد در اثر مریضی که ذکر کبری را بگوید، سه بار بگوید، فقط مریض مقصود است یا اگر کسی به واسطه امر آخری مثل این که مثلاً دشمنی دارد او را دنبال می‌کند که اگر بخواهد الان نمازی را که در آن وارد شده، بخواهد اذکار آن را بیشتر بگوید دشمن به او می‌رسد. یا وسیله نقلیه‌ای که با آن مسافرت دارد می‌کند، قطار است مثلاً، هواپیما است و الان جوری است که بخواهد اذکار را بگوید عقب می‌ماند و یک مشکلاتی برای او ایجاد خواهد شد و امثال ذلک. آیا آن‌ها را نمی‌گیرد؟ بزرگانی فرمودند این جا به تناسب حکم و موضوع می‌فهمیم به این که مقصود از مریض، خصوص مریض از باب مثال است و صاحب عذر مقصود است، پس موضوع تعمیم داده می‌شود به صاحب عذر ولو این که آن عذرش غیر مریض بودن باشد. پس این توسعه. سؤال دیگر: آیا این مریض هر مریضی است ولو یک مریض مختصری است، حالا یک سرماخوردگی دارد که مشکلی برای او نیست که اذکار را، ذکر کبری را بگوید، سه بار بگوید مثلاً. آیا این را هم شامل می‌شود؟ یا این که نه، تناسب حکم و موضوع در این جا اقتضاء می‌کند که مقصود از این مریض، مریضی است که برای او مشکل است و توانایی کأن ندارد یا خیلی مشقت دارد برای او که بخواهد سه بار ذکر رکوع و سجود را بگوید. پس این جا تناسب حکم و موضوع هم قرینه می‌شود بر این که از مریض تعدیه بشود به صاحب عذر مطلقاً، و هم مریض تضییق بشود به مریضی که دشواری و حرج و این‌ها به دنبال دارد اگر بخواهد آن اذکار کبیره را بیان بکند و بگوید.

«کما فی ما رُوِيَ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَدْنَى مَا يُجْزِي الْمَرِيضَ مِنَ التَّسْبِيحِ فِي الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ قَالَ تَسْبِيحَةً وَاحِدَةً.» خب حالا این روایت چه طور مثال است برای این که هم تحدید موضوع به نحو توسعه و هم تضییق، هر دو معاً در آن هست؟ «إذ بمناسبة الحكم و الموضوع يستظهر عرفاً أن ذكر المریض فی كلام السائل» از باب مثال است. «و أن الموضوع فی الواقع من يشق عليه الثلاث» موضوع در واقع کسی است که دشوار است بر او سه بار گفتن «لمرضٍ أو غيره من الأعدار» دشوار است حالا برای خاطر مریضی یا غیر مریضی از اعدار دیگر. «کما هو الحال فی قوله تعالی - فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» همان جور که حال و شأن همین است در فرمایش خدای متعال که فرموده است که کسی از شما که مریض باشد یا در سفر باشد در ماه مبارک رمضان «فعدة من ایام آخر» پس یک عده از ایام و روزهای دیگر را روزه بگیرد. خب این جا مقصود از این مریض «أو علی سفر» خصوص این دو تا است یا مقصود این است که عذر دارد. و هم چنین مریضی که در این جا

ذکر شده آیا... ولو یک مریضی مختصری است، مثلاً سرماخوردگی خیلی مختصری پیدا کرده یا یک سردرد خیلی مختصری پیدا کرده که مشکل نیست بر او روزه گرفتن، این را هم شامل می‌شود؟ نه. در همین جا هم از یک ناحیه توسعه داده می‌شود، از یک ناحیه دیگر به مناسبت حکم و موضوع تضييق وارد می‌شود. «فإن المناسبة تقتضي بأن المقصود بالمریض خصوص من كان الصوم شاقاً عليه» مناسبت حکم و موضوع اقتضاء می‌کند به این که مقصود به مریض خصوص کسی است که صوم در این آیه شریفه، صوم و روزه گرفتن دشوار است بر او، یا «أو سبباً لخوف الضرر عليه» یا این که اگرچه صوم فعلاً بر او دشوار نیست اما سبب می‌شود برای این که... یعنی خوف این است که... یعنی سبب می‌شود برای ترس از وارد شدن ضرری بر او. پس به تناسب حکم و موضوع می‌فهمیم که مطلق مریض موضوع نیست بلکه خصوص مریضی است که این دو خصوصیت را داشته باشد «و أن المقصود بالمریض خصوص من كان الصوم شاقاً عليه أو سبباً لخوف الضرر عليه لا مطلق المریض و لو كان علاجه بالامساک» نه، مطلق مریض ولو این که آن مریض علاجش و درمانش به همین امساک و روزه گرفتن باشد. آیا آن را هم شامل می‌شود؟ «و لو كان علاجه بالامساک طول النهار» خب مثلاً فرض کنید یک سنگینی معده پیدا کرده که راه درمانش این است که حالا یک ده دوازده ساعت یک روز غذا نخورد، خب بگوییم این مریض هم نباید روزه بگیرد و حال این که همین امساک و روزه گرفتن اصلاً درمانش هست. خب به تناسب حکم و موضوع عرف می‌فهمد که از این مریض مریضی مقصود است که یکی از آن دو امر بر او مترتب می‌شود؛ یا شاق است بر او یا موجب خوف ضرر بیماری و امثال ذلک بر او می‌شود. خب حالا در این مثال چه در آن روایت، و چه در این آیه مبارکه «توسّع الموضوع الى غير المریض» توسعه داده می‌شود موضوع حکم به غیر مریض «من جانب» از یک جانب و از یک ناحیه «و تضييق بالمریض الخاص» و تضييق داده می‌شود آن مریض در موضوع به یک مریض خاص از ناحیه دیگر. پس بنابراین این جا مناسبت حکم و موضوع در یک جا دو کار انجام می‌دهد و قرینه بر دو امر واقع می‌شود. این مورد اول از موارد کاربرد مناسبت حکم و موضوع که خودش مورد اول، تضييق و توسعه بود که دارای سه فرض بود و سه نحو بود. «و اما المورد الثاني تحديد كيفية دخل الوصل العنواني في الحكم» که ان شاء الله برای جلسه دیگر. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

جلسه ۵۱

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقيه الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

«المورد الثاني تحديد كيفية دخل الوصف العنواني في الحكم» بحث در موارد کاربرد مناسبت حکم و موضوع بود. مورد اول بیان شد. مورد دوم گاهی شارح عنوانی را موضوع حکم قرار داده در یک دلیلی، اما روشن نیست که آیا این عنوان که به آن اصطلاحاً گفته می‌شود وصف عنوانی، آیا موضوعیت دارد و مقوم عنوان هست آن چه که در ظاهر دلیل ذکر شده؟ و یا این که مقوم نیست چون موارد مختلف است. مثلاً اگر مولی در دلیل شرعی آمد که «قلد المجتهد العادل» در این جا آن چه که مقوم موضوع هست و وجود حکم و عدم آن دائر مدار وجود و عدم آن است، این وصف اجتهاد و عدالت است که مقوم است یعنی تحقق موضوع این حکم دائر مدار وجود این دو وصف است، نه ذات مجتهد بلکه ذات مجتهدی که متصف به این دو وصف اجتهاد و عدالت باشد. چون روشن است که ذات مجتهد، آن فرد بما هو یک فرد، بما هو یک انسان صرف نظر از اجتهاد و عدالت او قابلیت برای این حکم را ندارد که تقلید باشد. پس این وصف عنوانی اجتهاد و عدالت در این مثال دخالت دارد. یا این که اگر مولی در عبارتی فرمود «إذا تغير الماء من نجس أو بالنجاسة احد اوصافه الثلاثة يتنجس» آیا در این جا این تغییر مثل وصف اجتهاد و عدالت در متعلق بل هست که نجاست ماء دائر مدار وجود آن تغییر است به حیث که اگر تغییر زائل شد ولو من قبل نفسه بدون این که ما مطهري را به کار گرفته باشیم، در اثر گذر زمان کم کم آن تغییر از بین رفت، آیا آن تنجس هم از بین می‌رود یا این جا آن که حامل تنجس است و موضوع واقعی برای تنجس است نفس ماء است؟ و آن تغییر کأن حیثیت تعلیلیه بوده برای این که تنجس عارض بر ذات ماء بشود و وقتی تنجس عارض بر ذات ماء شد خب ولو این که تغییر هم از بین برود آن للتنجس باقی است مادامی که مطهري به کار گرفته نشد. خب گاهی در ادله، فقیه مردد می‌شود که آیا این جهاتی که در دلیل اخذ شده، در ناحیه موضوع، آیا این‌ها مقوم هستند و این اوصاف مأخوذه در عنوان، این‌ها مقوم هستند یا این که مقوم نیستند؟ در این جا از راه تناسب حکم و موضوع می‌شود تشخیص داد، فلذا یکی از موارد کاربرد مناسبت حکم و موضوع همین مورد هست که در مثال اول به تناسب حکم